

متن پرسش

بی مقدمه نماز صبحم دوباره قضا شد. نمی دانم چرا؟ در مابقی نمازها هم که بعد از تمام شدن شان می گویم که کاش نماز نمی خواندم. چشمم که چند سال است بیچاره ام کرده و هر بار بعد از نگاه های بی جا در خیابان و این طرف و آن طرف اصلا نمی فهمم که چرا اینگونه ام و چقدر برای کنترل تحت فشارم. خوردن و خوابیدن هم نه اینکه بگویم می خورم و می خوابم، نه! منتها اصلا سامان ندارد. تا کی باید خورد و خوابید؟ پس کی کار کردن؟ آشتی با خدا و برهان و عرفان و آنگاه که فعالیت فرهنگی پوچ می شود و غرب شناسی ها و سلوک و رجب و روزه و مراقبه که چندین سال است طلب شان می کنم و گویا گندم و در انبار موش دار می ریزم. بعد چهل سال چرا احساس غنا که هیچ احساس ترقی معکوس می کنم. چقدر سلوک سخت است. چقدر مراقبه سخت است. سراغ کتاب خرد سیاسی در زمان توسعه نیافتگی می روم بدین احوال که باید این را در خود بشناسم تا عبور کنم. و حتی با صوت های متن خوانی شما مطالعه اش کردم. در حین خواندن متوجه کتاب دیگری مثلا بحث نیست انگاری شما می شوم و نیچه و سراغ نیچه می روم. هنوز ۱۰۰ صفحه نخوانده_ نه اینکه سرسری و بد بخوانم، نه_ سراغ کتاب دیگری می روم. از آوینی و داوری و رمان و طاهرزاده بگیر تا امام و رهبری، و باز بهبرزخی که داشتم برمی گردم. به نشدن و زمین گیری. در کار هم همین طور. بنده مهندسی خوانده ام. و در جایی مشغول هستم. اما این جا هم راهی را نمی توانم طی کنم. از یک کتاب مهندسی به کتاب دیگر بدون هیچ خروجی ای و اینجا هم باز سرگردان و به نظرم بدون نتیجه. از مبحثی به مبحث دیگر و پیش خودم نمیابم آن جامعیت را. نه اینکه کاری نکنم و نشسته باشم اما سخت کارم پیش می رود. و رجوع می کنم به شما و داوری و مباحث عقل تکنیک و درباره علم و دانش بنیان و ... این چه تقدیری است و چه سرنوشتی است و این چه عالم و چه سرگردانی است که تمامی ندارد و آدم نمی داند چه کار کند؟ این بی عزمی و این طلب و این بیچارگی_ که گاه در گوشه ای نشستن و گریه کردن و گاه در عصبانیت ها و بی اخلاقی های بیجا خود را نشان می دهد_ کی و با چگونه رفتن تمام می شود و آدم خود را در راهی می یابد؟ متوهم شده ام؟ به خیال جنگلی می گویم که «درختان نمی گذارند جنگل را ببینم»؟ آدم ها هر کدام تقدیری دارند؟ ما مصداق این بیت شدیم که «کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش / کی روی، ره زکه پرسى چه کنی چون باشی؟» به خدا می خواهیم پای به راه در نهیم و هیچ نپرسیم، اما کوریم. به ذهنم می آید خوب این چندسال چگونه زندگی کردی و چه عملکردی داشتی و به چه روزی افتادی که بعد از چندین سال هنوز همانی که هستی که بودی و حتی بدتر و شاید «میل به پابوس کرده ای.» اما به قول آقای نجات بخش «این یک وضعیت و یک عالم

است و تذکر به وضعی که داریم، طلب عالم جدیدتر و متعالی تر را پیش می‌آورد.» خداوند که ربّ العالمین است هر چه قدر ما بدی کنیم، باز این اشک و این طلب و این عاشق شهدا و حاج قاسم بودنمان را نمی‌بیند؟ گویا عذاب الهی است به خاطر بدی‌ها و ظلم‌هایی که در حق همسر و دیگر آدم‌ها و بی‌ادبی‌هایی است که کردم. آری خیلی ظلم و بی‌ادبی کردم. آدم بی‌عالم هم که باشد آخر باید حرمت دیگران را نگه دارد. خوب می‌گویید چه کنم؟ ظلم‌ها و بدی‌هایی به خاطر می‌آید که به خدا می‌گویم کاش هیچ وقت مرا نبخشی و تا ابد در آتش نگهم داری. نه دیگر می‌توانم عبادت کنم نه مبارزه با نفس_که اصلاً نمی‌دانم چیست_ نه می‌توانم درست مطالعه کنم و نه کارم را که عمری است می‌خواهم جهادی کار کنم پیش ببرم. نه که نشسته باشم، نه! اما خودم نشدن را و بی‌ثمری را می‌فهمم، سالهاست می‌فهمم. اکثر جلسات شما را پیگیرم. نه که بگویم در تلاشم اما یک چیزی هست که مرا متوجه این مباحث و این جنس فکر می‌کند. راهی که بچه‌های سها طی کردند و من نمی‌توانم و زمین‌گیرم. حال ما و این بی‌سامانی عجیب و شما این فرزند جوان‌تان_البته به یک معنا پیر_ با این تقدیری که نمی‌دانم چیست.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: اتفاقاً این حالت، حکایت همه آن افرادی است که بنده آنان را به عنوان مخاطبان خود مدّ نظر قرار داده‌ام، جدای از دیگرانی که یا به راحتی آنچه را به عنوان دین پذیرفته‌اند، دنبال می‌کنند و ان شاءالله به نتایج لازم می‌رسند؛ و یا آنانی که به کلی از این نوع زندگی که به سوی حق و حقیقت است منصرف شده‌اند. حال این مائیم و شما، با همین نوع سرگردانی که جناب مولوی از آن در مورد خودش گزارش داد که: «من به هر جمعیتی نالان شدم / جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم. هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من» و این حکایت ساده‌ای نیست که بتوان از آن ساده گذشت با همین حضور و با همین سرگردانی می‌توانید به کمک تفسیر المیزان به قرآن رجوع کنید، ولی نه برای آن که چیزی بیاموزید بلکه برای آن که بدانید با این قرآن، جان پیامبر خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» به چه حضوری نایل شد و چه نسبتی با این کلمات می‌توان با خود و با خدا پیدا کرد. عرایض دوساله اخیر در رابطه با قرآن و حضوری که در نسبت با رهبر شهید در کلمات اشارت‌گونه عرض شده بخصوص چند جلسه‌ای که بعد از شهادت رهبر عزیز در مرکز «سها» پیش آمد و یا اشارات ۷۲ گانه «ما و جنگ رمضان و نظر به حضور تاریخی که در پیش است» https://eitaa.com/bartarin_hozoor . امید است که باز اشاره و باز به سوی او و «دوست دارد یار این آشفستگی». موفق باشید